

بودم و نگاروسی و دو ساله کار میخواست جور بشود نصف شب
با ساقدوشم سوار اسب شدیم و رفتیم جلوی منزل حمزه افندی
اسبهارا دادم دست رفیقم و خودم مثل گربه پریدم روی دیوار.
ورفتم توی اطاقی که نشانی داده بود خیال میکنید توی اطاق
کی را دیدم؟ از بخت بد بجای نگار مادرش منتظرم بود
لباس پوشیده و بقیچه زیر بغل حاضر و آماده ایستاده بود تا
چشمش بمن افتاد گفت :

www.KetabFarsi.com

- یا اله زود باش بریم .

- کجا ؟ !

- مگه قرار نبود فرار کنیم !

فهمیدم میخواهد از من حرف بکشد گفتم :

- چه فراری ؟ مگه دیوونه شدی ؟

زنیکه خجالت نکشید دست انداخت کردن من و مرا

بوسید . بعد یکدفعه خودشو کشید عقب . و گفت :

- به بخشید . من خیال کردم شما محمودی ؟

- پس کی هستم ؟

- مگه شما پدر محمود نیستی ؟

- خفه شو زنی که . برای خاطر دختر تو من بیچاره

www.KetabFarsi.com

باین روز افتادم .

دختر من کیه ؟

- نگارو میگم .

- نگار خودمم !

- قسم بخور .

- به دینم . به منهدم قسم برای خاطر پسر تو من

باین روز افتادم .

هر دو تا فهمیدیم که چه اشتباهی کردم او مرا بجای

پدرم گرفته بود و من او را بجای مادرش .

- تو اینجا منتظر باش تا من برم اسبها را بیارم .

آدم بیرون . از خجالتم پیش ساقدوشم هم نرفتم پای

پیاده بطرف شهر راه افتادم بعد از سی سال هنوز هم پا توی

« آق سو » نگذاشته ام و روز و شب به این دمو کراسی لعنتی

نفرین میکنم .

در حالیکه همه بنام دمو کراسی صاحب همه چیز شدند

من بخاطر دمو کراسی حتی زنم را هم از دست دادم .

خانه‌ی دربست!

www.KetabFarsi.com

سالها از ازدواج ما میگذشت ، اما هنوز نتوانسته بودیم دوتا اطاق پیدا کنیم و شبها توش بخوابیم ، امیدمان داشت قطع میشد که وسیله یکی از دوستانم با کامل بیک آشنا شدم .

کامل بیک صاحب يك خانه سه طبقه بزرگ و مشجر بود که از هفت پشت پیش بهش ارث رسیده بود، و عجب اینکده حاضر شد خونه باین بزرگی و خوبی را با اجاره یه خیلی کمی در اختیار ما بگذاره !

من و زرم چیزی نمانده بود از خوشحالی وسط خیابان برقصیم ! کامل بی گفت :

- وظیفه هر انسانی اینست که بهمنوع خودش خدمت
کند . چه بهتر از این که خانه من آشیانه يك خانواده باشد .
اصلاً خانه مال من نیست . مال خودتونه ! اجداد من ازدو
پادشاه . وهفت صدراعظم درست شده . پدر بزرگ های من
درسه جنگ بزرگ شرکت داشته اند . پدرم در همین خانه
از اردوی لشکر نجات دمو کراسی پذیرائی کرده . ایشاءالله
که شما هم توی این خونه اجرای قانون جدید استخدا م .
ومقررات بهبود آب وبرق واسفالت را به بینید !

خنده ی بلندی کردم وجواب دادم :

- او . هو ! اگه صدسال دیگه هم زنده باشم اینارو

www.KetabFarsi.com

نمی بینم !

- ایشاءالله می بینید . این خونه بیشتر از اینا استقامت
داره . يك کمی دندان روی جیکر بگذارین وصبر کنین
همه چیز درس میشه .

پیش خودم گفتم : «عجب آدم های خوبی تو این دنیا

پیدا میشه !»

بدون اینکه خانه را دیده باشم از ترس اینکه هبدا

صاحبخانه پشیمان بشه و یارنود خونه باین خوبی و ارزانی
را از چنگم در بیارن، هرچی خرت و پرت قابل فروش داشتیم
با پول معاوضه کردم و کرایه یکسالش را پرداختم .

همان روز عصر هم بقیه اسباب و اثاثیه را بار کامیون
کردم و بمبارکی و میمنت بخانه جدید رفتیم .

www.KetabFarsi.com

کامل بی گفت :

- شما محاسن این خونه را نمیدونین . بعدها میفهمین
خانه در بستی و مستقل چقدر خوبه ، خدا ازش راضی باشه
که موقع اسباب کشی اومد و به ما کمک کرد والا میمونندیم
پشت در . هر کاری میکردیم قفل در حیاط را باز کنیم
نمیتوانستیم .

کامل بی که دید مثل ناودان عرق از پیشانی ما جاری
شده آمد بکمک و گفت :

« اینجوری همیشه . » باشو گذاشت روی یک پله
تخته ای . دستش را دراز کرد زیر در . یک میله آهنی
بزرگی را بیرون آورد .

زنم که با حیرت نگاه میکرد پرسید :

- با این میله آهنی میخواد در را باز کنه ؟

زن بیچاره‌ام در عمرش خانه در بستی و مستقل ندیده بود و نمیدانست در اینجور خونه‌ها را چه جوری باز میکنن.

کامل بی سر میله آهنی را گذاشت زیر در ، دو تا سنگ بزرگ هم از توی کوچه پیدا کرد و گذاشت زیر میله آهنی تا حالت اهرم پیدا کنه . بعد با تمام زور و بازوئی که داشت روی میله فشار آورد .

www.KetabFarsi.com

در حیاط ناله بلندی کرد و « تق قی » باز شد منو و زخم از این فن صاحبخانه خیلی تعجب کردیم .
کامل بيك گفت :

- هم آسونه وهم مطمئن ! ضامن هم داره ! اگر این میله آهنی نباشه ، يك لشکر هم نمیتونه وارد خونه بشه ! حالا میل خودتونه اگه اینو نمی پسندین . بدین يك در آهنی براتون درس کنن ؟ يا يك قفل حسابی برای این در بخرید . از امروز خانه مال من نیس . مال شماس ! اصلا از من سؤال نکنید ، هر طور دلتان میخواد بکنید .

از اینهمه بزرگواری و سخاوت « کامل بيك » غرق

لذت شدم ، و حظ کردم ، رفتیم توی خونه . زبرد الان بسکه

تاریک بود هیچ جا دیده نمیشد . www.KetabFarsi.com

کامل بی گفت :

« خانه بخودتون تعلق دارد . بر اش برق هم تهیه کنید ،
بهتره سیم کشی رو به یکنفر کنترات بدید ارزان تر تمام
میشه . »

زیر نور شمع با دستپامان اسباب ها را میآوردیم تو
وبا زبانهمان از کامل بی تعریف میکردیم :

« راستی راستی چه آدم خوبی یه . شوخی شوخی
خانه اش را بما بخشید . »

اون هرچی حرف میزد من بیشتر باد میکردم . اصلا
از اولین دیدار فهمیدم چه آدم خوبی یه والا خانه اش را
اجاره نمیکردم .

کامل بیگ گفت :

- میخواستم اطاق را بهتون نشون بدم ، ولی توی
تاریکی خطرناکه ! بهتره امشب یک گوشه ای بگیرید
بخوابید ، فردا روز روشن اثاثیه را جابجا کنید .

او خدا حافظی کرد و رفت . ما هم توی تاریکی وزیر
نور شمع رختخوابمان را پهن کردیم و خوابیدیم ، ولی
خوابمان نمبرد ، از خوشحالی اینکه خانه مستقل پیدا کردیم
ذوق زده شده بودیم .

www.KetabFarsi.com

تمام شب در این فکر بودیم که اثاث را کدام اتاق ببریم
و لامپ برق حیاط را کجا نصب کنیم .
بالاخره صبح نزدیک شد و هوا داشت روشن میشد که
خوابمان برد . یکدفعه بصدای فریاد زخم از خواب پریدم .
زخم دادمی کشید :

- اینجا چیه . چه جور اتفاقی یه ؟ !

خواب آلود به اطرافم نیگا کردم ، راستم میگفت .
اینجا نه اتاق بوده ، نه راهرو بود ، نه به آشپزخانه شباهت
داشت نه به حمام میماند ، یک چهار دیواری عینهو خرابه -
های «شام» !

بادست جلوی دهان زخم را گرفتم و گفتم :

داد نزن . مردم را از خواب بیدار میکنی که چی ؟ !
- آخه این کجاش اتاقه ؟ !

- چه عیبی داره؟ چرا شلوغ میکنی؟!

دستش را انداخت بگردنم و گفت:

- معذرت میخواهم اسم خانه مستقر را شنیده بودم، ولی

www.KetabFarsi.com

تا بحال ندیده بودم.

جواب دادم:

- ندانستن عیب نیست عزیزم، هرچی نمیدونی از من

پرس. این خانه‌های قدیمی همه‌شون اینجورن!

زنم با نگاه مخصوصی اطرافش را نگاه میکرد، ولی

معلوم بود چیزی سر در نیاورده! در اینموقع کامل بیکم مثل

حضرت «خضر» وارد شد و پرسید:

- خب. خوشتون اومده؟

زنم با خنده‌ی وارفته‌ای جواب داد:

- خیلی متشکریم... خانه تان خیلی خوبه...

اما...

کامل بیک حرف زنم را قطع کرد:

-- خانه مال من نیست... مال خودتونه. خب همه جا

را کشتین؟!

- بیائید من اطاقها را بهتون نشون بدم .

از این اخلاقش خیلی خوشم آمد . بین چه آدم

نازنینی به همش بفکر راحتی مستأجرین شه !

مراسم بازدید شروع شد . کامل بیک گفت :

- به بینید . اینجا توالت است !

زنم هرچه اطرافشو گشت از ساختمان «توالت» خبری

نبود . جایی را که کامل بیک نشان میداد بیک مرغدانی

تنگ و تاریک بود .

کامل بیک قضیه را فهمید . خنده‌ای کرد و گفت :

- البته زیاد تعریف نداره ، میتونید بعداً بیک توالت

نو براش بسازید ! خانه بخودتون تعلق داره !

من از بزرگواری صاحبخانه غرق حیرت شدم . تا بحال

آدم به این خوبی و خوش قلبی ندیده بودم .

جواب دادم :

- اشکال نداره ، خودمان درستش میکنیم !

کامل بیک ما را بقسمت های دیگر برد ، طبقه اول

يك راهرو تاريخك و طولانی بود گفت :

- ببینید . اینجا اطاق خواب ! اگر مایل هستید

میتوانید يك دیوار وسطش بکشید ، و دوتا اطاق درست کنید!

خونه مال خودتان . بمن مربوط نیس ! www.KetabFarsi.com

زنم حرف صاحبخانه را تأیید کرد :

- میشه سه چهارتا اطاق ازش درست کرد!

به طبقه دوم رسیدیم ، کامل بيك پلهها را نشان داد:

- موقع بالا رفتن از این پلهها کمی دقت کنید ، مبادا

دوتائی با هم از پلهها برید بالا .

زنم با حیرت پرسید : « چرا ! ؟ »

و چون پلهها را ظریف ! ساختم و تاب تحمل دو نفر

را نداره و خدای نکرده خراب میشه !

بعد برگشت بطرف من و ادامه داد :

- من اگر جای شما باشم ، اول این کفرا موزائیک

میکنم ، هر چند خانه مال شماس و بمن ربطی نداره ، ولی

برای اینکه اتفاقی رخ نده بهتره پلهها را خراب کنید و با

تیر آهن و محکم بسازید .

بروی زنم نگاه کردم و با خنده گفتم :

- بابا ، این آقای کامل ، انسان نیست ، فرشته اس .

- بعله درسته . خونهاش را درست بما بخشید ، اگر

پول داشتیم و تمام اینائی رو که میگه درست میکردیم ، خوب

www.KetabFarsi.com

بودها .

- عزیزم درست میکنیم .

- از کجا پول میاری ؟

- جهیزیه ترا میفروشیم و يك خانه‌ای درست میکنیم

که طبق دلخواه‌مان باشد !

زنم از روی صفای قلب خنده بلندی کرد و گفت :

- توهم فرشته‌ای .

روی طبقه سوم کامل بیک گفت :

حتماً این سقف را عوض کنید ، اگر زمستان برف

بیاد ، سقف خراب میشه . باز هم میل خودتونه . بمن ربطی

نداره . خانه متعلق بخود شماست ! باغچه را هم لابد می -

خواهید ببینید ؟

زنم مهلت نداد کامل بیک حرفش را تمام کند ،

- بله ... بله ...

کامل بيك لبخندی پیروزمندانانه زد و گفت :

- دخترم خودت برو پنجره را باز کن . بشرط اینکه

روی پنجره خم نشی . خیلی احتیاط کن چهار چوب پنجره

شکسته و ممکنه بیفتی توی باغ !

من خواستم برم و پنجره را باز کنم کامل بيك دستم

را گرفت و نگه داشت :

- نه . صلاح نیست تو بری جلوی پنجره .

زنم با احتیاط رفت جلو پنجره را باز کرد . و مشغول

تماشای باغ شد !

ازش پرسیدم :

- عزیزم خوبه ؟ !

- بعله . ولی شباهتی باغ نداره . کامل بيك صدای

بلند خندید و گفت :

- البته فعلا درختهاش خشك شده ، اما شما میتونید

باغ را آباد کنید! و سلامتی و خوشی سالهای سال توش زندگی
کنید .

www.KetabFarsi.com

واقعاً که چه آدمهای خوبی توی این دنیا پیدا میشه .



درست هشت ماهه که این خانه را گرفتیم . اما یکروز
هم توش نشستیم . البته تقصیر صاحبخانه نیس ! تقصیر خود
ماس که زن و شوهر باهم رفتیم توی آشپزخانه . کف آشپزخانه
طاقت نیاورد و خراب شد ! دیوار هاش هم خراب شد توی
خانه همسایه ! هر صاحبخانه دیگری بود صدش درمیآمد
و پدر مستاجر را درمیآورد ! ولی کامل بیک هیچ اعتنائی نکرد
و حتی خم به ابرو نیاورد ! با خنده گفت :

- خانه مال من نیس . مال خودتونه . میتونید از
بانگ و ام بگیرد و همه جا را طبق داخواهتان بسازید !
دوتا تیر چوبی بما داد ، بز نیم زیر ساختمان تا خراب

نشه .

« واقعاً که چه آدم خوبیه ! »

برای تلافی خوبیهایی صاحبخانه، مالیات خانه اورا هم
پرداختیم! حالا مدتیست ساختمان اصلی خانه تمام شده،
فقط رو کاریش مونده که اونم هرطور باشه تادوسه ماه دیگه
www.KetabFarsi.com
تمام میشه.

تنها از بیک چیز ناراحت هستیم. تا اون موقع مدت
اجاره‌ی ما تمام میشه. میترسیم صاحبخانه هوس کنه خانه را
بیک مشتری چرب تر از ما اجاره بده.



چه آدم خوبی یه

www.KetabFarsi.com

هرسه اهل يك آبادی بودن . هرسه تا هم با هم قوم
و خویش بودن : چند سال پیش که رفتند بشهر . یکی شد
آشپز والی . یکی باغبان قاضی ؟ یکی هم مستخدم در اتاق
شهردار .

اتفاقاً بعد از پنجاه سال هرسه تا با هم برای استفاده از
مرخصی بدهات برگشته بودند ! .

یکروز هرسه تا توی قهوه خانه آبادی دور هم جمع
شده و از محسنات رئیسهون صحبت میکردند .

چند نفر از دهاتیها هم اطراف آنها جمع شده و به
حرفهاشون گوش میدادند .

آشپز والی قوطی سیگارش را در آورد و به کسانی که

اونجا نشسته بودند تعارف کردند . باغبان قاضی قهوه‌چی را
صدا زد :

www.KetabFarsi.com

« قارداش بهمه بچه‌ها يك چائی تازه دم بده . »

كدخدا به باغبان قاضی گفت :

- خب ، يكخورده از اين قاضی صحبت كن به بينيم .

باغبان مثل کسی که در يك مسابقه بزرگ برنده شده

با آب و تاب شروع کرد :

- قاضی ما خیلی با وقار و با ابهته .

آشپز حرف او را قطع کرد :

- به اندازه والی ما نیس . اگر اون جواب سلام

مردم را به زحمت میده ! . به والی ما کسی جرأت نمیکنه

سلام بده ! .

باغبان سرش را حرکت داد .

- به . چی داری میگی ! . والی پهلوی قاضی ما

پوچه . هر کس تو اطاق قاضی وارد بشه از ترس مثل بید به

لرزه میافته ! .

آشپز خنده مخصوصی کرد :

- پس تو والی ما را ندیدی ، همچنین بسر مردم داد
میزنه که هوا رعد و برق میشه ! .

مستخدم اناق شهردار چیزی نمیگفت . ساکت نشسته
بود و بحرفهای این دوتا گوش میداد .
www.KetabFarsi.com
کدخدا گفت .

- تو چرا حرف نمیزنی ؟ . رئیس تو چطور آدمی یه ؟ .
- رئیس ما خیلی آدم خوبی یه ! .
- آدم خوبی یه که حرف نشد .
شد یا نشد . خیلی آدم خوبی یه .

قهوهچی که داشت چائیها را قسمت میکرد گفت :
- لابد کدخدا یک چیزی میدونه که میگه . در مملکت ما
نه گدای خوب پیدا میشه . نه شهردار خوب اینطور نیس
کدخدا ؟ .

- راستی در دنیا کدخدای خوب . والی خوب . و
شهردار خوب پیدا نمیشه ! میپرسی چرا ؟ . کارهائی که اینا
میکنن یا مردم میپسندن تا نمیپسندن . اگر پسندیدند
صداشون درنمیاد و اگر نپسندیدند واکن معامله نیستن . و

چنان سر و صدائی راه می‌ندازند که اون سرش ناپیداس !
مستخدم شهردار لبخند مخصوصی زد .

- ولی شهردار ما از اینا نیس . آدم خوبی یه . کاری
نمیکنه که صدای کسی در بیاد .

www.KetabFarsi.com

کدخدا کمی عصبانی شده :

- تو يك مستخدمی از کجا میدونی شهردار خوب یا
بده ؟ البته بنظر تو آدم خوبی یه !
باغبان قاضی تصدیق کرد :

- حرف درستی زدی کدخدا . حق پدر تو بیامرزه .
آشپز والی هم دنبالشو گرفت :

- انگار ما هیچ شهردار ندیدیم . اونى که خوبش
پیدا نمیشه شهردار است !

مستخدم شهردار با خونسردی به رفقایش نگاه کرد :
- شما درست میگین . منم اوائل میدونستم شهردار
خوب پیدا نمیشه ، ولی این یکی خیلی آدم خوبی یه !
توی شهر مردم به من که مستخدمش هستم احترامی میگذارن
که نگو . از اصناف گرفته تا تجار و حتی مأمورین دولتی

بجان شهردار دعا میکنند؟. دهن هر گس را باز گنی تعریفش
میکند « چه آدم خوبی یه . » تا بحال همچو آدم خوبی
به دنیا نیامده» کدخدا با سخره گفت :

- مردم این زمانه همشون اینجورن . تا کسی سرکار
هس تعریفشو میکنند ولی بمحض اینکه از کار افتاد بیا و
www.KetabFarsi.com . بین عقب سرش چی ها میکنن .

قهوه چی یکدفعه از زبانش در رفت و گفت :

- کدخدا به ارواح پدرم بعد از مردن تو ، ما باز
تعریفت را می کنیم ! .

دهاتی هائی که روی سکو نشسته بودند بصدای بلند
خندیدند و کدخدا خیلی «دمق» شد !

قهوه چی که دید بدجوری «بند» را آب داده برای -
اینکه قضیه را ماست مالی کند روشو کرد بمستخدم شهردار
و گفت .

« آخه . با این گرانی اجناس . با این خرابی اوضاع .
کجای این شهردار خوبه ؟ .

مستخدم شهردار با خنده جواب داد ؟